



شرح مونس العشاق سهروردی

تصحیح مسعود قاسمی

فی حقیقة العشق یا مونس العشاق یکی از داستانهای رمزی و دل انگیز شهاب الدین سهروردی معروف به «شیخ اشراق» است که در نیمه دوم قرن هفتم و یا نیمه اول قرن هشتم هجری، به دست فردی گمنام شرح شده است.

همچنانکه در مجله معارف، دوره اول، شماره ۱، ص ۸۴، گفته شد، شرح آواز پر جبرئیل و مونس العشاق را شخصی به نام «عبدالمجید» در سال ۷۳۱ هـ ق کتابت کرده است. شرح این دورساله ظاهراً به وسیله یک نفر انجام شده است. درباره شرح داستان مونس العشاق باید گفت که شارح رموز مفاهیم انتزاعی «حسن»، «عشق» و «حزن» و

مظاهر جسمانی آنها یعنی «یوسف»، «زلیخا» و «یعقوب» را نمی‌گشاید و خواننده را از این نظر به آگاهی نمی‌رساند، بلکه توجهش بیشتر به شرح رموز حواس و قوای ظاهری و باطنی انسان است. و آخر داستان نیز به‌طور خلاصه نقل شده است. و اشکالاتی نیز درباره‌ای از قسمتهای شرح دیده می‌شود.

از شرح مونس العشاق ظاهراً بیش از يك نسخه موجود نیست. این شرح در فهرست میکر و فیلمها، ج ۱، ص ۵۱۴ و ۵۱۵ مضبوط است و در میان مجموعه فیلم شماره ۶۲۳ دانشگاه تهران است که از روی نسخ کتابخانه شهید علی پاشا فیلمبرداری شده است. نسخه شرح مونس العشاق با دقت کتابت نشده است و جای جای در آن افتادگی و نادرستی به چشم می‌خورد. تصحیح عبارات منقول از داستان فی حقیقة العشق در شرح، به کمک مجموعه مصنفات شیخ اشراق، جلد سوم، تصحیح سیدحسین نصر، انجام گرفته است؛ و علامت «ن» در پاورقی اشاره به آن است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدان که روزی اتفاق مطالعه رساله‌ای افتاد که موسوم است به مونس العشاق و منسوب است به شیخ محقق، شهاب‌الدین مقتول، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ. و در میانه آن رساله سخنی چند بر طریق رمز و اشارت گفته، و در فهم کردن آن دقتی بود. یاری از یاران ما التماس شرح کرد از جهت توضیح آن کلمات. و چون اوایل آن رساله محتاج به شرحی نبود، ما از جهت ترتیب کتاب اوایل آن علی سبیل الاجمال بیان کردیم. بدان که در اول چنین فرموده است که:

اول چیزی که حق تعالی بیافرید «عقل اول» بود. و بعد از آنکه موجود شد حق را بشناخت، و از این صفت حسن را بیافرید و دگر خود را بشناخت، و از این صفت عشق را بیافرید. و دیگر بدانست که اول نبود و بعد از آن موجود شد، و از این «حزن» را بیافرید، و علی‌هذا وقتی که یوسف پدید آمد، حسن قصد او کرد، عشق را عظیم محبتی با حسن بود، آستین حزن گرفت و آهنگ حسن کردند، حسن دست استغناء به سینه طلب او باز نهاد، «عشق» چون ناامید گشت گفت: ما تا بودیم^۱ در خدمت «حسن» می بودیم و پیر ما اوست و خرقة از او داریم، [چون]^۲ ما را مهجور کرد تدبیر آن است که هر يك از ما روی به طرفی

نهیم.

«حزن» راه کنعان گرفت و در خانه یعقوب فرو آمد.

«عشق» روی به مصر نهاد [و] از درِ حجرهٔ زلیخا درآمد. زلیخا گفت: مر حبا از کجایی؟
گفت: از بیت المقدس.

شرح: یعنی پاکم از کدورات عالم دنیا، که قدس به معنی پاکی است.
و گفت: از محلهٔ «روح آبادم» قصتی طویل و انت ملول. ما سه برادر بودیم به ناز پرورده، و
اگر احوال ولایت خود گویم و صفت عجایب کنم که از کجام شما فهم نتوانید کرد، در ادراک
شما نیاید.

شرح: یعنی آنجا عالم روحانی است و فهمی که از عالم جسمانی بود ادراک معانی که
در عالم روحانیات باشد نتواند کرد.

اما ولایتی است که آخرترین ولایت ما آن است، و از ولایت شما به نه منزل [کسی]^۲ که
راه داند آنجا تواند رسید. و حکایت آن ولایت چنانکه کمی به فهم شما نزدیک بود بکنم.
شرح: آن ولایت ماورای افلاک است و مراد عالم عقل است. و منزل نه گانه، افلاک تسعه. و
کسی که در هیأت و نجوم استاد بود راه داند.

گفت: بدانکه بالای این کوشک نه اشکوب، طاقی است که آنرا «شهرستان جان»
خوانند.

شرح: یعنی ورای این نه فلک که منتهای عالم اجسام است، عالم ارواح است و آنجاست
که شهرستان ماست.

گفت: بارویی دارد از عزت^۳ و خندقی از عظمت.

شرح: مراد تعظیم آن عالم است و تجرید از مواد جسمانی.

گفت: بر دروازهٔ آن شهرستان، پیری و جوانی موکلند.^۴ نام آن پیر «جاوید خرد» است.

شرح: به آن پیر، «عقل اول» می خواهد که عبارت از او به «جاوید خرد» کرد و به جوان،
«نفس کل» می خواهد که نفس به نسبت با عقل جوان است از آن جهت که معلول اوست و
تقدم علت بر معلول به وجود واجب است. پس تقدم عقل بر نفس عبارت از پیر است و تأخر
نفس از عقل إشعار است از جوانی.^۵

گفت: او پیوسته سیاحت کند و از جای خود نجنبید.

[شرح]^۶: به سیاحت، انتشار فواید عقل می خواهد بر موجودات. و به آنکه نجنبید، عدم
حرکت که حرکت از خواص جسم است. پس هر چه جسمانی نبود حرکت بر وی محال بود.

گفت: حافظی نیک است و کتاب الهی داند.

شرح: یعنی به اسرار علوم الهی و معارف نامتناهی عالم است. و حفظش اشارت است به

استحضار علوم.

گفت: فصاحتی دارد اما گنگ است.

شرح: فصیح است، نَظراً إلى العالم المعقول. گنگ است، نَظراً إلى العالم المحسوس. مراد آن است که بیان معلومات عقلی بی جوارح و مخارج کند.
گفت: بس^{۱۰} دیرینه است اما هنوز سال ندیده است، کهن است اما سستی دروی راه نیافته است.

شرح: دیرینه، نظراً إلى العالم المعقول، قَدَمَش ثابت کرد. هنوز سال ندیده، نَظراً إلى العالم المحسوس، که سال مقَدَّر است به ماه و ماه مقَدَّر است به روز و روز مقَدَّر است [به ساعت] و ساعت مقَدَّر است به زمان و زمان مقَدَّر است به حرکت فلک و فلک از عالم جسم است و عقل ماورای عالم اجسام است.

گفت: هر که خواهد که بدان شهرستان رسد این «چهار طاق» «شش طناب» را بگسلد و کمندی سازد^{۱۱} و زین عَفَّت^{۱۲} بر مرکب شوق نهد و به میل گرسنگی سر مه بیداری در چشم کشد و تیغ دانش به دست گیرد و راه جهان کوچک ببرد.

شرح: به چهار طاق، عناصر اربعه می خواهد به شش طناب، جهات سته یعنی مجرد شود از این هر دو. و به عَفَّت و گرسنگی و بیداری، انواع ریاضت می خواهد. و به شوق، قصد سلوک. و به تیغ دانش، تحصیل علوم. و به جهان کوچک، عالم صغری که آن وجود انسان است.
گفت: از جانب شمال در آید و رُبع مسکون طلب کند.

شرح: از جانب شمال به اعتبار آن گفت که رُبع مسکون ارض در طرف شمال افتاده است. و به رُبع مسکون در بدن انسان، محل و مسکن ارواح می خواهد، زیرا که بدن انسان مرکب است از چهار چیز: از روح و عضو و خلط و فضا. پس روح رُبعی باشد از این چهار و محل روح ربع مسکون عالم صغری بود، و این روح سه است: روح نفسانی و روح حیوانی و روح نباتی.

گفت: چون به در شهرستان رسد کوشکی بیند سه طبقه.

شرح: به این کوشک سه طبقه، طبقات سه گانه دماغ می خواهد که آن عبارت از سه بطن است: بطن اول و بطن اوسط و بطن آخر و اینجاست که محل روح نفسانی است.^{۱۲}
گفت: در طبقه اول دو حجره است و در حجره اول تختی از آب نهاده است^{۱۳} و یکی بر آن تخت تکیه زده، طبعش به رطوبت مایل است.

شرح: به تخت آبی، محلّی رطب می خواهد که از آن حسّ مشترك است که آن مقدّم بطن

اول است از دماغ و طبیعت حس مشترک است که به رطوبت مایل است چنانکه گفته خواهد آمد.

گفت: زیرکی^{۱۴} عظیم است اما نسیان بر او غالب بود و هر مشکلی که بر او عرضه کنی بگشاید و لکن بر یادش نماند.

شرح: گفتیم که رطوبت بر او غالب است و هر چه رطوبت بر او غالب باشد قبول اشکال و ترك آن به سهولت کند، یعنی هر محسوس که حس مشترک ادراک تواند کرد و ادراک کند و لکن حفظ نتواند کرد که نگه داشتن آن نه کار اوست. بلکه آن کار قوت خیال است. چنانکه گفته خواهد آمد. زیرا که حواس ظاهر و حواس باطن همه بسایط اند و از بسیط دو فعل متغایر یکدیگر صادر نشود که دریافتن دیگر است و نگه داشتن دیگر.

گفت: در همسایگی او در حجره دوم تختی از آتش گسترده است و بر آن تخت یکی تکیه زده، طبعش به بیوست مایل.

شرح: به تخت آتش، محل یابس می خواهد که از آن قوت خیال است که آن مؤخر بطن اول است از دماغ و طبیعت او به بیوست مایل است چنانکه گفته آید.

گفت: کشف رموز دیر فهم کند اما چون فهم کرد هرگز از یادش نرود.

شرح: زیرا که بیوست بر او غالب است و هر چه بیوست بر او غالب بود قبول اشکال و ترك آن به عسر کند، یعنی قوت خیال چون محسوس ادراک کند دیر ادراک کند و لکن چون ادراک کرد زود از یادش نرود.^{۱۵}

گفت: چون وی را ببیند چرب زبانی آغاز کند و وی را به چیزهای رنگین فریفته کند و هر لحظه خود را به شکلی بر او عرضه کند، باید که بدیشان هیچ التفات نکند و روی از ایشان بگرداند و بانگ [بر مرکب]^{۱۶} زند.

[شرح]^{۱۷}: یعنی از شأن قوت خیال آن است که تخیلات بی فایده بسیار کند آدمی را، و خویشتن را به صورتهای چند تخیلی منقش کند که آنها را وجود در خارج نباشد تا ضعیف عقلا به آن صورتی معنی متلذذ شوند. پس ایشان باید که قطعاً متابعت و مطاوعت قوت خیال نکنند.^{۱۸} و از این جهت گفت: بدیشان التفات نکند و بانگ بر مرکب زند، و مراد از «مرکب» اینجا «فکر» خواهد بود.

گفت: به طبقه دوم رود، آنجا هم دو حجره بیند.

شرح: طبقه دوم، بطن اوسط دماغ است. و دو حجره، مقدم آن و مؤخر آن است.

گفت: در حجره اول تختی از باد گسترده بیند و یکی بر آن تکیه زده، طبعش به برودت

مایل.

شرح: به حجرهٔ اولِ مقدّم، بطن اوسط دماغ می‌خواهد و به بارد، طبع قوّتِ وهمی می‌خواهد، زیرا که هر که طبیعت او به برودت مایل باشد، وهم بر او غالب بود و از ادراک معقولات قاصر بود، همچون ترکستانیان و صقلابیان ازرق چشم اشقرموی که طبیعت ایشان در غایت برودت باشد و قوّتِ وهمی برایشان غالب و ادراک معقولات نه از بصیرت.^{۱۹}

گفت: دروغ گفتن و تهمت نهادن و هرزه گفتن و از راه بردن، دوست دارد و پیوسته بر چیزی که نداند حکم کند.

شرح: یعنی از شأنِ قوّتِ وهم است تصوّرات بی‌توجیه کردن و التباس^{۲۰} معانی کاذبه با معانی صادق. و این که گفت: از راه بردن دوست دارد یعنی حکم کند که هر چه موجود است باید که محسوس بود و شخصی که زیرک نباشد این توهم در ذات او راسخ شود، پس موجودات جز اجسام نیندازد و حقایق معقول را منکر بود و از راه صواب بیفتد.^{۲۱} و هر وقتی که دو مقدمه در نفس یک شخص حاصل شود، وهم معاونت کند نفس را در ترکیب آن هر دو مقدمه، حالی که به استنباط نتیجه رسد وهم واپس جهد، زیرا که ترکیب مقدمتین از محسوسات انتزاع کنند و لکن استنباط نتیجه تعلق به معقولات دارد.

گفت: در حجرهٔ دوم تختی از بخار نهاده و یکی بر آن تخت تکیه زده، طبعش به حرارت مایل.

شرح: یعنی در مؤخرِ بطن اوسط دماغ، قوّتی است که آن را قوّتِ متخیله گویند. و به این گفت: تخت از بخار نهاده یعنی این قوّت دو عمل می‌کند از برای آنکه حرارت چون در آب اثر کند اجزاء آب لطیف کند و کثافت آب را باطل گرداند و بخار شود، پس حقیقتِ بخارِ آبی لطیف شده باشد. پس بخار مرکب بود از اجزای آبی و اجزای آتشی. و ما گفتیم که محلّ حسّ مشترک آبی است و از شأنِ حسّ مشترک ادراک صور محسوسات است. پس قوّتِ متخیله مدرك صور محسوسات باشد. و گفتیم که محلّ قوّتِ خیال آتشی است و از شأن او حفظ مدرکاتِ حسّ مشترک است. پس قوّتِ متخیله نیز حافظ صور محسوسات خویش باشد، همچنانکه از عالم معقول چون چیزی بر نفس منکشف شود قوّتِ متخیله بر سبیل جزئی آن را ادراک کند و در کسوت اصوات و حروف کشد و حکایت کند. و ما به این حفظ التباس معانی می‌خواهیم در صورتی مناسب. پس معلوم شد که قوّتِ متخیله هم مدرك است و هم حافظ معنی ملتبس.

گفت: نیک و بد بسیار دیده، گاه به صفت فرشتگان و گاه به صفت دیوان، چیزهای عجایب

پیش او باشد.

شرح: یعنی وقتی که عقل او را به گفتن تلقین کند نیک باشد و فرشته بود و مفکره اش گویند و وقتی که وَهْم او را تلقین کند بد باشد و دیو بود و متخیله اش خوانند.

گفت: نیرنجات نیک داند و جادوی از وی آموزند.

شرح: یعنی از شأن قوت متخیله آن است که تراکیب و تفاسیل، چون آدمی بی سر و آدمی دو سر، و تشخیص ارواح نیز، هم تعلق بدو دارد همچنانکه مشایخ را در خلوات دست می دهد که ارواح انبیاء و اولیاء را مشاهده می کنند و همچنانکه پیغامبر ما - صلوات الله علیه - جبریل را در صورت «دحیه کلبی»^{۲۲} مشاهده می کرد. این همه کار قوت متخیله است.

گفت: چون وی را ببیند چایپلوسی کند و دست در عنانش زند و جهد کند تا او را هلاک کند.

شرح: یعنی وقتی که وَهْم او را تلقین کند مردم را به خود مشغول کند تا از ادراک معقولات

محروم ماند.

و گفت: تیغ به او نماید، به تیغ ایشان را بیم کند تا بگریزند.

[شرح]: مراد از تیغ، براهین قاطعه است که تعلق به کلیات معقول دارد.

و گفت: [چون]^{۲۳} به طبقه سوم رسد حجره ای بیند دلگشای، در آن حجره تختی از خاک

گسترده و [یکی]^{۲۴} بر آن تخت تکیه زده، طبعش به اعتدال نزدیک، تفکر بر او غالب.

شرح: طبقه سوم، بطن آخر دماغ است که محل قوت حافظه است و آنکه گفت: طبعش به

اعتدال نزدیک یعنی التباس حق به باطل نکند و هر چه قوت وَهْم بدو [رساند]^{۲۵} بعد از چند

سال همان بعینه در او محفوظ باشد که اگر قوت غیر معتدل باشد البته طرفی از او بر طرفی

دیگر راجح آید. پس هر چه آنجا محفوظ باشد باز آید یا ناقص به حسب مزاج خود.

گفت: چون فارغ شود [و] قصد رفتن کند، پنج دروازه پیش آید.

شرح: یعنی چون از مخالطه حواس باطن فارغ شد، قصد مطالعه حواس ظاهر کند که «پنج

دروازه» عبارت از پنج حواس ظاهر است.

گفت: دروازه اول دو در دارد و در هر [دری]^{۲۵} تختی گسترده طولانی بر مثال بادامی، و دو

پرده دار [د]^{۲۶} یکی سپید و دیگر سیاه، در پیش او آویخته.

شرح: به دروازه اول، حس بصر می خواهد و به تخت طولانی، چشم می خواهد که بر مثال

بادام است. و به پرده سپیدی و سیاهی، مقله چشم.

گفت: بندهای بسیار بر دروازه زده.

شرح: به این بندها عروقی چند می خواهد که از او منبعث اند و طبقات سبعة و رطوبات

ثلثه ۲۷

گفت: یکی بر [هر دو]^{۲۸} تخت تکیه زده و دیده بانى بدو تعلق دارد.

شرح: دیده بان حسّ بصر است که حقیقت آن جسمی لطیف است که از دماغ ممتد می شود به عصبه محرّقه و در تجویف این عصبه مجوّفه سر یان می کند تا احساس مبصرات به واسطه آن می تواند.

گفت: از چندین ساله راه بتواند دید و بیشتر در سفرها باشد و از جای نجنبید.^{۲۹}

شرح: یعنی ابصار او بر مبصر و از مسافت بعید آسان است. و به این که گفت: که از جای خود نجنبید، طلاق^{۳۰} مذهب قومی می خواهد که قائل اند به خروج شعاع که ممتد می شود از بصر به مبصر و اثبات مذهب این قوم که قائل اند به انطباع صورت مرئی در رطوبت جلیدی.^{۳۱}

گفت: هر جا که خواهد اگر چه مسافتی بود به يك لمحّه برود.

شرح: یعنی چون محاذات بصر یا مبصر حاصل شود، انطباع بصر در مبصر حاصل شود، و اگر چه مسافت بعید بود که يك لمحّه بیش نبود.

گفت: چون بدو رسد بفرماید تا هر کسی [را به دروازه نگذارد]^{۳۲}

شرح: یعنی آنچه محاذی چشم راست باشد، چشم راست ادراک کند و آنچه محاذی چشم چپ بود، چشم چپ ادراک کند.

گفت: اگر ز جایی رخنه ای پیدا شود [او]^{۳۳} زود خبر باز دهد.

شرح: اگر اندک حجابی حایل شود میان او و صورت مرئی، زود ادراک کند.

گفت: به دروازه دوم رود، آن را نیز دو در باشد و هر دری را دهلیزی هست دراز بیچ در بیچ، طلسم کرده.

شرح: به دروازه دوم، گوش می خواهد، و بیچ در بیچ، ارتفاع و انحطاط صورت گوش و به دهلیز دراز، ثقیب الصماخ.

گفت: در آخر هر دری تختی نهاده مدوّر و یکی بر هر دو [تخت]^{۳۴} تکیه زده و او صاحب خبر باشد.

شرح: به تخت مدوّر، طبله سامعه می خواهد و آنکه بر تخت تکیه زده حسّ سمع است، صاحب خبر از این جهت گفت.

گفت: او را پیکی در راه است که پیوسته در پیش^{۳۵} می باشد و هر چیز^{۳۶} که حادث می شود آن پیک به او می رساند.

شرح: به این پیک، هوایی می خواهد که مجاور صماخ است که چون هوا متموج شود نسبت ملعی با مرعی تموج او به آن هوا رسد که مجاور طبله سامعه است، پس طبیعتی در او حادث شود، پس حسّ سمع آن دریابد و مسموع شود.

گفت: بفرماید تا هر چه بشنود زود باز نماید و هر صوتی^{۳۷} به خود راه ندهد و به هر آوازی از راه نرود.

شرح: یعنی مسموعاتی چند که حاصل شود بر عقل عرضه کند تا اگر او مصلحت بیند در لوح خیال مرکوز کند و الا رد کند، و نیز کمتر مباشرت مسموعات شود.

گفت: از آنجا به دروازه سوم رود، او را نیز دود راست و هر دری دهلیزی دارد، می رود تا هر دو دهلیز سر از حجره ای بر آرد. در آن حجره دو کرسی نهاده و یکی بر هر دو کرسی نشسته.

شرح: به این دو حجره، نقش آنف می خواهد و به آن هر دو کرسی، زائدتین دماغ می خواهد که شبیه است به حَلْمَه^{۳۸} تَدَى. و به آنک بر کرسی نشسته، قوّت شمّ می خواهد. گفت: و خدمتکاری دارد که او را باد گویند و همه روز گرد جهان می گردد و هر خوشی و ناخوشی که بیند بهره ای به او می آورد.

شرح: روشن است که هوا خدمتکار قوّت شامه است که ادراک قوّت شمّ مرشوم را به توسط هواست که اگر هوا از اجزای ذی رایحه منفصل نشدی ادراک بر شمّ ممتنع بودی. گفت: آن را می ستاند و به خرج می کند.

شرح: یعنی هر حسّی را محسوسی خاص است که خرج و معیشت او از آن محسوس است.

گفت: او را بگوید تا ستند و داد کم کند و گرد فضولی نگردهد.

شرح: به داد و ستد ناکردن، عدم اشغال این حسّ می خواهد به محسوس^{۴۰}.

[گفت^{۴۱}: از اینجا به دروازه چهارم رسد و آن دروازه فراختر است از این دروازه ها بیند.^{۴۲} شرح: به این دروازه فراخ تر «ثِقْبَةُ الْقَم» می خواهد. یعنی سوراخ دهن که فراختر است از آنهای دیگر.

گفت: در این دروازه چشمه ای بیند خوش آب.

شرح: به این چشمه آب^{۴۳}، رطوبت عذب می خواهد که حقّ تعالی در سطح دهن آفریده، از جهت آنکه تا عِنْدَ الْمَضْغ^{۴۴} با طعام مختلط شود. گفت: پیرامن چشمه دیواری است از مروارید.

شرح: به این دیوار، صفت دندان می‌خواهد که محیط است به سطح دهن و به این رطوبت عذب.

گفت: در میان چشمه تختی هست روان.

شرح: تخت روان زبان است از جهت آنکه بیشتر اوقات در حرکت باشد.

گفت: یکی بر آن تخت نشسته است و او را چاشنی‌گیر گویند و فرق می‌کند میان «چهار مخالف» و قسمت و ترتیب هر چهار می‌تواند کردن و شب و روز به این کار مشغول است. شرح: به چاشنی‌گیر، قوت ذائقه می‌خواهد که بر سطح زبان قایم است و فرق می‌کند میان مطعوماتی که از اختلاط «کیفیات اربعه»، که آن چهار مخالف اشارت بدان است، حاصل می‌شود، چون: حلاوت و مرارت و ملوحت و حموضت.^{۴۵}

گفت: بفرماید تا این شغل در باقی کند الا به قدر حاجت.

شرح: یعنی به اکتساب مطعومات مشغول نشود الا به قدر آنکه قوام بدن بر او باشد. گفت: از آنجا به دروازه پنجم رود و آن دروازه پیرامون شهر در آمده است و هر چه در شهرستان است در میان این دروازه هست.

شرح: به این دروازه جمیع بشره می‌خواهد که شامل است همه حواس را.

گفت: گرداگرد آن دروازه بساطی گسترده است و یکی بر آن بساط نشسته چنانکه بساط از وی پُر است.

شرح: به این بساط گسترده گرداگرد دروازه، آن عصب مفروش می‌خواهد که بر جمیع بشره ساری است. و به آنکه بر بساط نشسته، قوت لامسه می‌خواهد که لمس شامل است همه حواس را.

گفت: بر هشت مخالف حکم می‌کند و فرق میان هر يك [پدید می‌کند]^{۴۶} و يك لحظه از آن کار غافل نیست.

شرح: به این هشت مخالف «کیفیات اربعه» می‌خواهد که آن حرارت و برودت و رطوبت و بیبوست است، و خفت و ثقل و مَلاست و خشونت که انتهای همه به لمس احساس فرق توان کرد.

گفت: او را معروف^{۴۷} خوانند.

شرح: یعنی همه حیوانات این قوه لمس می‌شناسند و معروف همه است. و هیچ حیوان نباشد که او را قوت لامسه نباشد با آنکه شاید که او را بعضی از این حواس نباشد چون عقرب که حس بصر ندارد.^{۵۰}

گفت: بفرماید تا بساط در نوردند.

شرح: همچنین عدم کثرت استعمال این قوه می خواهد مرملموسات^{۴۹} را.
گفت: از این پنج دروازه به در جهانند، میان شهرستان برآید و قصد «بیشه شهرستان» کند.
شرح: به بیشه شهرستان، منابت اعضای حواس می خواهد که آن محل روح نیاتی است که آن کبد است.

گفت: چون به اینجا رسد، آتشی بیند افروخته و یکی نشسته و چیزی می یزد و یکی آتش تیز می کند و یکی سخت گرفته است تا پخته شود و یکی آنچه سر جوش است و خوشتر و لطیفتر، جدا می کند و آنچه در بن دیگ مانده است جدا می کند و یکی برمی گیرد و بر اهل شهرستان قسمت می کند، آنچه لطیف است به لطیف می رساند و آنچه کثیف است به کثیف. شرح: به آن آتش افروخته، تنور معده می خواهد که از غایت حرارتی که آنجاست با آتشی افروخته می نماید. و به آنکه چیزی می یزد، قوت جاذبه می خواهد که او جذب طعام می کند از جهت پختن. و به آنکه آتش تیز می کند، قوت هاضمه که اوست که طعام را می گدازاند^{۵۰} و احوالت آن می کند. و به آنکه سخت گرفته است، قوت ماسکه می خواهد که اوست که طعام را می گیرد تا قوت هاضمه آن را هضم می کند. و به آنکه سر جوش و بن دیگ جدا می کند، قوت دافعه می خواهد که اوست که فاصل است میان غذای لطیف و کثیف و کثیفی را که صلاحیت آن ندارد که جزء مغذی بود دفع می کند به معیار مستقیم تا به مقعد، و صنافر دگر^{۵۱} لطیف رها می کند تا قوت جاذبه در او عمل کند. همچنانکه گفت که: پاک لطیف را به لطیف می رساند و کثیف را به کثیف.

شرح: یعنی قوت جاذبه است که متصرف است در ماده غذا و غذا را به اجزا و اعضای مغذی می رساند. بر وجهی که همه سه جوهر مغذی باشد، مثلاً آخر ما فی البدن روح است و قلب، پس آخر ما فی غذا به ایشان رساند و آورد ما فی البدن شحم است و بلغم، پس آورد ما فی غذا به ایشان دهد و اَرطَب ما فی البدن بلغم است و دم، پس اَرطَب ما فی غذا به ایشان رساند، و اَیْس ما فی البدن شعر است و عظم، پس اَیْس ما فی غذا به ایشان رساند تا مناسبت نگاه داشته بود.

گفت: یکی ایستاده است دراز بالا، هر که از خوردن سیر می شود گوشش می گیرد و به بالا می کشد.

شرح: به این دراز بالا، قوت نامیه می خواهد. و دراز بالا به اعتبار^{۵۲} آن گفت که بالیدن [و] نشو و نما تعلق به او دارد. و آنکه گفت: چون از خوردن سیر شود گوشش گیرد و به بالا کشد

یعنی چون قوت غذایه اغذیه مناسب به اجزا و اعضای مغذی رساند، قوت نامیه آن مغذی را انتشار^{۵۳} می کند در اقطار ثلثه که آن طول است و عرض است و عمق بر تناسب طبیعی تا نعاتت^{۵۴} نشو. ۵۵

و گفت: گرازی و شیری میان بیشه ایستاده اند، یکی به کشتن و دریدن مشغول است و یکی به دزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول.

شرح: به گراز و شیر، قوت شهوت می خواهد و قوت غضبی. اینجاست که محل روح حیوانی است که آن دل است. و آنکه گفت: یکی به کشتن و دریدن مشغول است. یعنی از شأن قوت غضبی است، بدی و دریدگی کردن و دفع مضار و وقتی که چیزی احساس کرد که بر مراد او باشد، خون دل را بجوشاند از جهت کینه خواستن. پس کشتن و دریدن به این اعتبار گفت که تعلق به او دارد. به این که گفت: یکی به دزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول است یعنی از شأن قوت شهوانی است که راغب باشد به طلب و قصد مناکح و جلب ملایس. گفت: کمندی از فترک برگشاید و در گردن ایشان اندازد و محکم ببندد و هم آنجاشان بیندازد.

شرح: یعنی به قوت عقل و احاطت دانش، این هر دو که قوت شهوت و غضب اند مسخر کند و منقاد امر و نهی شرع^{۵۶} و عقل گرداند.

گفت: عنان مرکب گرداند و بانگ بر مرکب زند و به يك تك از این نه در بند به در جهانند. شرح: یعنی چون از جهان کوچک که آن عالم اصغر است به در آید، قصد جهان بزرگ کند که آن عالم اکبر است. و آن «نه در بند» عبارت از افلاک تسعه است یعنی از جسمانیات به یکبار ترقی کند.

گفت: به در دروازه بدارد. ۵۷
شرح: چون از عالم حس ترقی کند آنگاه ابتدا شروع^{۵۸} در عالم عقل کند. گفت: حالی پیری بیند که آغاز سلام کند و او را بنوازد و به خودش خواند. شرح: به آن پیر، «عقل اول» می خواهد و به سلام پیر و نواختن^{۵۹}، فیضی می خواهد. گفت: آنجا چشمه ای است که آن را «آب زندگانی» خوانند، در آنجا غسل کند. شرح: مراد به این چشمه، حیات سرمدی است و غسل در آن اتصاف رونده است به حیات حقیقی^{۶۰} و به تجرد او از یاد عالم محسوس.

گفت: چون زندگانی ابد یافت، کتاب الهیش بیاموزد. شرح: یعنی چون تناسب^{۶۱} و استعداد او را حاصل شد، فیض علوم بر وی فایض کند.

گفت: بالای آن شهرستان، شهرستانی^{۶۲} دیگر است، راه بدو نماید.
شرح: یعنی ماوراء عقل، «حظيرة القدس» است، آنجا که مشاهده جمال حضرت عزت
است یعنی عقل هادی او باشد بدان عالم.
گفت: شناختش تعلیم^{۶۳} کند.

شرح: در اوایل تفسیر، شناخت به انتشار^{۶۴} فواید کرده‌ایم یعنی چون رونده مجمع علوم
حقیقی و محل معارف غیبی گشت فایده او و قبض علم او بر ابناء نوع او فایض گردد، او را
تعلیم کند.

گفت: اگر حکایت آن شهرستان^{۶۵} با شما کنم فهم شما بدان نرسد^{۶۶} و در دریای حیرت
غرق شوید^{۶۷} بدین اختصار کنم.^{۶۸}

شرح: وصف عالم روح به زفان در عالم جسم نتوان کرد چنانکه در اول بیان کردیم. اکنون
رموز و اشارات به آخر رسید و ما باقی بر سبیل اجمال بگوئیم.

گفت: چون عشق آن حکایت بکرد زلیخا سبب آمدن او پرسید، او حکایت برادران خود
کرد و عدم التفات حسن به ایشان و شدن حسن به پیش یوسف. زلیخا خانه با وی پرداخت.
چون یوسف به مصر افتاد، عشق گریبان زلیخا بگرفت و به تماشای یوسف برد، پای دلش به
سنگ حیرت برآمد. چون یوسف عزیز مصر شد خبر به کنعان رسید، حزن دست یعقوب و
فرزندان گرفت و به مصر آمد، یوسف با زلیخا دید بر تخت نشسته، چون به زانو[ی] ادب
بنشست و روی بر خاک نهاد، یعقوب یا فرزندان موافقت کردند. گفت: ای پدر تعبیر آن
خواب است که با تو گفتم: يَا أَيُّهَا رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ.^{۶۹}
این بود که می خواستم نوشتن.

وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَالِيهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَأْبُتَاتُ

یادداشتها

۱. ن: ما با تو بودیم.
۲. متن: حزن، با توجه به سیاق عبارت اصلاح شد.
۳. از «ن» نقل شد.
۴. متن: عرب.
۵. ن: پیری جوان موگلت.
۶. شارح موکل عالم اجسام را «پیری و جوانی» (عقل اول و نفس اول) شرح کرده است ولی در مجموعه مصنفات

شیخ اشراق، ص ۲۷۵ «پیری جوان» آمده است. سهروردی در برخی از رسایل رمزی خویش «عقل فعال» را در قالب «پیر جوان نما» و «پیر» نموده است. برای اطلاع بیشتر در این باره می توان به اثر ارزنده رمزوداستانهای رمزی در ادب فارسی، تقی پور نامداریان، ص ۲۴۰ به بعد، مراجعه کرد.

۷. در متن نیامده است.

۸. ن: به سال.

۹. با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

۱۰. ن: کمندی از عشق سازد.

۱۱. ن: زین ذوق.

۱۲. اطبا و حکمای گذشته در برابر پنج حس ظاهر (باصره، سامعه، ذائقه، شامه، لامسه) به پنج حس و قوه درونی نیز معتقد بودند: ۱- حس مشترک ۲- خیال (مصوره) ۳- وهم (متوهمه) ۴- حافظه ۵- متخیله (متصرفه، متفکره) و جایگاه روح نفسانی نیز که در دماغ است، ادراکش توسط این حواس دهگانه صورت می گیرد. برای آگاهی بیشتر، رک: پرتوانمه، ص ۲۹-۳۰؛ هیاکل النور، ص ۸۷-۸۸؛ الواح عمادی، ص ۱۳۰ به بعد؛ ابن سینا و تمثیل عرفانی، ص ۱۷-۱۸؛ رساله نفس ابن سینا، ص ۲۱ به بعد؛ طبیعیات ابن سینا، ص ۹۵ به بعد.

۱۳. ن: تختی بر آب گستریده.

۱۴. متن: زیرا که. نقل از «ن».

۱۵. متن: زود از یادش برود.

۱۶. با توجه به شاهد بعد و «ن» افزوده شد.

۱۷. در متن نیامده است.

۱۸. متن: نکند.

۱۹. چنین خوانده شد.

۲۰. متن: اکتیاس.

۲۱. متن: نیفتد.

۲۲. گفته شده که جبرئیل (ع) گاه به صورت اصلی و گاه به شکل «دحیه کلبی» بر حضرت رسول (ص) نازل می شده.

«دحیه کلبی» یکی از بازرگانان توانگر عرب بود که بعد از واقعه احد یا خندق، اسلام آورد؛ بنابراین نزول و ظهور جبرئیل (ع) در قالب «دحیه» باید پس از مسلمان شدن او باشد. رک: تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، ص ۱۸-۱۹.

۲۳. نقل از ن.

۲۴. متن: سازد، با توجه به سیاق عبارت اصلاح شد.

۲۵. متن: دی.

۲۶. متن: دو پرده دار.

۲۷. در کتاب رمزوداستانهای رمزی در ادب فارسی، ص ۳۳۴، «بندهای بسیار بر دروازه»، «مزگان» شرح شده است.

۲۸. نقل از ن.

۲۹. ن: بجنبید.

۳۰. بطلان، صحیح تر می نماید.

۳۱. جلیدیه: جسمی است جامد به شکل عدسی محدب الطرفین، شفاف و بی رنگ که در عقب مردمک چشم قرار دارد (معین).

۳۲. متن: بفرماید تا هر کسی بدواره بگذرند. نقل از «ن». ظاهراً مقصود این است که سالک راه حقیقت زمانی که قوای

- حسی خود را تحت تصرف خویش می گیرد به نیروی باصره اجازه مشاهده تصورات وهمی و شیطانی را نمی دهد.
۳۳. متن: و.
۳۴. متن: بر هر دو در. نقل از ن.
۳۵. ن: روش.
۳۶. ن: صوت.
۳۷. متن: صورتی. نقل از «ن».
۳۸. ظ: دهلیز.
۳۹. متن: حمله (بدان دو فزونی است که چون دو سر پستان از پیش دماغ بیرون آمده و طیبیان او را حَلَمَتان گویند. ذخیره خوارزمشاهی. نقل از لغت نامه دهخدا). حَلَمَةُ تُدَى: نوک پستان.
۴۰. متن: می خواهد به محسوس می خواهد.
۴۱. افزوده شد.
۴۲. ن: و از آنجا به دروازه چهارم آید و دروازه چهارم فراختر ازین سه دروازه است. ظاهراً کلمه (بیند) در متن زاید است و یا کلماتی حذف شده است.
۴۳. متن: چشمه آن.
۴۴. متن: یا عبدالمصع تا. (مَضْعُ: خاییدن، لغت نامه دهخدا).
۴۵. متن: عفو صت.
۴۶. نقل از ن.
۴۷. ن: مفرق.
۴۸. حَسَّ بصر در عقرب متناسب با خلقت وجودی او است مانند خفاش.
۴۹. متن: ملبوسات.
۵۰. متن: مکدراند.
۵۱. متن: ضاقد ذکر (صُنَافِرُ: صرف و خالص و بی آمیغ از هر چیزی، فرهنگ نفیسی).
۵۲. متن: اسناد.
۵۳. انتتار، هم خوانده می شود.
۵۴. نَعَاتٌ: نیکو شدن، لغت نامه دهخدا.
۵۵. به عقیده حکما، موجودات عالم از چهار عنصر: خاک، آب، هوا، آتش، تشکیل شده اند. هر کدام از این عناصر دارای طبیعتی است: خاک سرد و خشک است، آب سرد و تر است، هوا گرم و تر است، آتش گرم و خشک است. سپس از آمیزش این عناصر و طبایع، موالید سه گانه یعنی معدن، نبات و حیوان، پیدا آمدند. اعضای درونی و بیرونی انسان از معادن به وجود آمد و هر عضوی با توجه به طبیعت عناصر چهارگانه دارای مقداری، سودا، بلغم، خون و صفرا است که به آنها «مزاج» گویند. به تعبیر دیگر اگر صورت عناصر با هم بیامیزد، روح جماد و نبات و حیوان زاده می شود و چون صورت و طبیعت هر چهار با هم بیامیزد، مزاج پیدا می شود. بدین ترتیب جسم و روح «موالید سه گانه» موجود می شود. این روح مکمل و محرک جسم است. مرکز «روح نباتی» در جگر و «روح حیوانی» در دل است. خلاصه و عنبره روح حیوانی را دماغ جذب می کند و پس از تصرف در آن «روح نفسانی» را به وجود می آورد. و این روح نفسانی از راه اعصاب به جمله بدن می رود و حس و حرکت را باعث می شود. «روح نباتی» دارای چندین قوت است که در غذا و اعضای بدن تغییر و تحول ایجاد می کند. این قوتها چنین است: جاذبه، ماسکه، هاضمه، دافعه، مغیره، غذایی، نامیه. برای آگاهی بیشتر، رگ: رساله نفس این سینا، پرتونامه، ص ۲۶-۲۷ و انسان کامل، ص ۲۰ به بعد.

۵۶. متن: شرح.
۵۷. ن: به دروازه شهرستان جان رسد و خود را برابر دروازه رساند.
۵۸. متن: شروع.
۵۹. متن: نواحین.
۶۰. متن: حیقی.
۶۱. چنین خوانده شد.
۶۲. متن: چند شهرستان...
۶۳. متن: تفسیر. نقل از «ن».
۶۴. متن: باستا.
۶۵. ن: شهرستانها.
۶۶. متن: برسد.
۶۷. متن: شوند.
۶۸. ن: اقتصار کنیم.
۶۹. قرآن، یوسف، ۴.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی